در این جُنگ آمده است:

۱- الف تا یای مولانا ظهوری ترشیزی

۲- الف تا یای محمدرضا تجلی از شعرای عارف (?) صفویه بخط خودش که الفهای ظهوری را تتبع کرده است

و اشعاری از شعرای دوره صفویه بشرح زیر:

رشیدی رستمداری - آصف بخط خودش - میرزا الله مشرقی - دیباچه دیوان یگانه - اشعار یگانه - نامه ای از میرزا اعجاز - مسیحا - سالک - واعظ قزوینی - میرزا اسعدالدین محمد - شوکت بلخی

[illegible]

دارای خجسته آثار ۱۰۵۳

۱ - الف تا یای مولانا ظهوری ترشیزی

۲ - الف تا یای محمدرضا تجلی از شعرای عارف صفویه بخط خودش که الفبای ظهوری را تتبع کرده است

و اشعاری از شعرای دوره صفویه بشرح زیر :

رشدی رستمداری - آصف بخط خودش - میرزا ملک مشرقی - دیباچه دیوان بیگانه - اشعار بیگانه

نامه ای از میرزا اعجاز - مسیحا - سالک - واعظ قزوینی - میرزا اسعدالدین محمد ا - شوکت بلخی

مجموعه ...

۱

[illegible]

[illegible]

یا کریم ادرکنی ادرکنی ادرکنی

[illegible]

[illegible]

جام نشاط ایشان پر سرشار گشته و بساط انبساط ایشان چمن پیرا فلک را

لگدکوب پای خرّمی و نشاط ساخته خضور از حضور بزم ایشان رشک

گلزار گشته هر یک نقابی نوای بلند آوازهٔ چنگ در دامان طرب زده و

هر کدام بدر آمدی نای بر فراز پسند [illegible] نوا پیشه جی بر آتش

خوبرا ویزه هم گوش و هم آغوش اورنگ نشینان بزم اتحاد گشته

[illegible] الفرض [illegible] اهل کلان جا [illegible] و پیمانه افزای [illegible] جام نوا [illegible] سماع دارد و

[illegible] اعتلا در بر [illegible] ارتفاع دارد [illegible] بالابلندی [illegible] دلهای [illegible]

[illegible] رضا [illegible] نظر [illegible] دارد

و [illegible] بزم [illegible] حضور [illegible]

[illegible]

قدم [illegible] زده جلادت [illegible]

[illegible] فصل [illegible] صد و چهل [illegible] دارد

گرچه [illegible] چور را بر [illegible] او بجا [illegible] دارد

وکلاه [illegible] در عالم ساده [illegible] خیال [illegible] ای

[illegible] گدا [illegible] شنیده [illegible] دل [illegible]

حضور [illegible] در دامن [illegible] وسلاح [illegible] دامن [illegible]

[illegible] سلاح در دامن [illegible] بالا [illegible] آورده

[illegible]

[illegible] داغ [illegible]

آورده باداغ [illegible] و بیماری [illegible]

[illegible]

[illegible] آورده [illegible]

ای [illegible] نشسته [illegible] بافیر [illegible]

[illegible] زبان کوتاه [illegible]

فتنه و شیرین زبانان [illegible] سودای [illegible]

[illegible] شنیده [illegible] سودای [illegible]

سرور ارباب پیچیده
بود پایه‌داری آورده افزوده و جوهر ازدری
مجلس انس [illegible] روح افزا [illegible] نظام [illegible] بهشت
سرگوهرهای لغات [illegible] مجمع [illegible] در مسلک [illegible] جلس
طرازی سرکوبی [illegible] این سلسله [illegible] عید جوار
داده [illegible] ناز [illegible] دور شراب [illegible] بحر
غم دارد [illegible] جمعیت [illegible] سخن [illegible] دارد [illegible] هم
بسته [illegible] داده [illegible] انجمن مجلس آراء [illegible]
[illegible] ازدوی [illegible] سرور را [illegible]
بزم سرور او را [illegible] شمع جمع [illegible] صبح [illegible] آورده
شعله [illegible] صاحبکمال [illegible] الطرزی [illegible]
نشاط مجمع [illegible] سرور را [illegible]
بسته [illegible] خورده [illegible] و [illegible] طنبوری
بسرا رشته [illegible] ام [illegible] ابرو
بر کشته [illegible] قصر [illegible] تازه [illegible] ازدواج
گرفته تا [illegible] از [illegible] بر لطف [illegible]
بر پیر [illegible] آوازه [illegible] تا [illegible] لب [illegible] نشاط
سپیده [illegible] گاه [illegible] بساط
که آوازه [illegible] گردانیده [illegible] بساط
از ریاض جهان [illegible] عرض [illegible]
به بارگاه [illegible] بنده [illegible] مصرانه [illegible] ابد

آن [illegible] ازدوی ظهور
دارد که [illegible] بلند آوازه [illegible] انداز
اخلاص [illegible] بهجت [illegible] از آن [illegible] به جهان
نواز [illegible] دریای [illegible] فرض [illegible] وفا [illegible]
ازدوی [illegible] آن [illegible] جمع [illegible] داغ
عجب [illegible] مال [illegible] عجب [illegible] بیاد
زلال [illegible] فراق [illegible] وقایه
از درامد غزال [illegible] داغ [illegible]
[illegible] آورده [illegible] غنچه [illegible]
آن [illegible] که [illegible] از [illegible] بزم سرور [illegible]
وصال [illegible] از [illegible] اقبال [illegible]
طراز [illegible] گل [illegible] داده [illegible]
فارغ البال [illegible] عالم [illegible]
زلف [illegible] و قدال [illegible] قاف تا قاف [illegible] آورده
[illegible] لهذا [illegible]

[illegible] ازان [illegible]

[illegible] اتفاق [illegible]

[illegible] طراز [illegible] خیزد [illegible]

[illegible] دارد که [illegible] نظر دارد [illegible]

این [illegible] ابر دارد [illegible]

[illegible]

[illegible] دارد [illegible] نداده [illegible]

آزرده [illegible] شنیده [illegible]

[illegible]

اهل طلب [illegible] ازان [illegible]

[illegible] شنیده [illegible]

حال [illegible]

[illegible] نالد [illegible]

[illegible] وادی [illegible]

[illegible] آفرین [illegible] داده [illegible]

این [illegible] در دل [illegible]

[illegible]

[illegible] وادی [illegible]

این [illegible] صدای [illegible]

اندر [illegible] شنیده [illegible]

[illegible] نه [illegible]

[illegible]

[illegible]

والعذر عند کرام الناس مقبول

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

این آب هوا چاره دگر یافت نگردد — در طلش دل مرشکفد غنچه پیکان — بر بسم ترنم نامژه اشک فشان را — سیلاب محبت نکند کوه طغیان

فریاد ز مشیار بر شوخ که بیادم — در بزم تغافل شده مست مر رسیان — افتاده چه پا یه دل سوخته از یار — از لطف نگر کعبه خراید بیابان

[illegible]

و سالار خزان افتاده در نظاره بخشش

از نشد کتیب یافته ابر ... منصب

از درج جاه ... عطار ...

کوه در بحر ... عطار ... بر بعضی مناصب

از هوس کند سر بفلک ... مایه نعمان

کوه ابر عطا تو ... مایه نعمان

بر قاف اگر سایه ... تو افتد

بر کار زمین بار ... شود منت کوبان

در بزم شکوه تو قضا بحر ... گردان

زمان تو ...

حاصل شود از خدمت تو ... نقصان

روز ... شود از ... تو ...

خورشید ... شبستان

احباب تو خواهند ...

دعای تو ... از جانب ...

رخسار ...

از ... طالع ...

از خوشه سنان سبز شود ...

9

خوش از عرضهٔ عبیر و عنبر ...

انکس که ...

ور ...

زلف تو ...

از ...

[illegible]

زنگ کلک همت او بر قضا [illegible]

خالق [illegible]

[illegible] نیافریده قضا نون متصل [illegible]

زجام لطف تو [illegible] غوطه زده در [illegible]

نسیم خلق تو چین رفت از رخ دریا

[illegible]

۱۱

[illegible]

تعفن دهن احتیاج را چو علاج   پی هر دوام بخت چند دهد اسباب   رسیده کار بجایی ز ضعف قوت   بدفع تلخی صفرا ز جوع چاره بخت

زعود جود چو آتش سحلست قضا   در آتش خانه روزی بزند حرص تا   که موش خانه ما راه میرود بعصا   ز شهد عرضه نهند بر دهان من حلوا

[illegible]

بگفتم حسرو ساغر بنازم
چو جام ساقی کوثر شنیدند

[illegible]
ز حرف آشنا شوییم دو بیش

چو جام ساقی کوثر نشنیدند
ز حرف آشنا شوییم ابد بند

عود آتشین از کف بدادند
ز فردوس بر رویم کشادند

تو با ای ساختی [illegible]
[illegible]

[illegible]

لیک غیرت بیان و چو کاهی بر کرد لعل دین | کو علی آن بازوی فرخ کش خیبر کن | آن غضنفر خدا که به خشمش گه رزم

خالی اخر به یقین طالع آن خنجر کشید | آنکه چون در که بل بر خندق جر کشید | یوست از ذوق دیران عقفور بستند

[illegible]

[illegible]

نعت

[illegible]

مانند ذوالفقار [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون فیض بحر واحد ... تعیّن

خیره باد صدق و صفا که ...

[illegible]

باشد از تار نهاد خلعت جمان ترنج
نو بهار کهف خونیشم زرد و شنگرف
از کف افسوس و ارد ابن قبا بند قبا
سبز و زنگار من سبزه اشارمونج صفا

الصائب

[illegible] نمی‌باید گرفت

[illegible] در محفل نمی‌باید گرفت

[illegible] در دل نمی‌باید گرفت

غنچه‌ها را صبح [illegible] نمی‌باید گرفت

[illegible] کوتاه نیست

[illegible] از دل نمی‌باید گرفت

سیر [illegible] عالم بالا است معشوق مجاز
دامن این سرو را در گل نمی‌باید گرفت

دور بینی دولت بیدار را دارد نگاه
دشمن خوابیده را غافل نمی‌باید گرفت

ناتوان سرپنجه دریا چو طوفان تاب داد
تیغ موج از قبضه ساحل نمی‌باید گرفت

[illegible] دنیا حاصل [illegible]
[illegible] حاصل نمی‌باید گرفت

طالب [illegible]
[illegible] نمی‌باید گرفت

صفحه [illegible] آینه [illegible]
[illegible] در دل نمی‌باید گرفت

راه [illegible]
[illegible] نمی‌باید گرفت

19

[illegible]

[illegible]

کجا که دم ... طلم ... رفت
خبر آنکه ما ... گشت

باغبان ... لاله ... آب
... چمن ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۳۲

[illegible]

دال نون و میم خم شد قد الف قد ان زبسکه کرده الف بر کاف و کاف همه

[illegible]

ان حشمت و ده لال ... [illegible]

فرهاد بیکنده ... [illegible]

انجا سوال کن ... [illegible]

طبل میکنند و علم کاو بان [illegible]

ان کو نشانهای مراد از جهان [illegible]

نعمان وان ... [illegible]

خاقانی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

آمد بهار [illegible]

[illegible]

غزل

[illegible]

رونق فزای تربیت این چار گلشنم پروردهٔ سلالهٔ نبوت این گوهر اخترم	بر دوش سپهر چو فرش قدم مجد فتحی چه جهد سکو ز فرق خاص پیکرم	اکسیر این معنی الفاظ نظم را از علم نظر سیمیای کیمیا گرم	چون مغز زبان کتب در لفظ مبهمم چون مغز از لطافت در پوست مضمرم	عین ذات بالحسم لازم رسیدی کیستی چون تیغ رنگ تنها رتبه جوهرم
همتر بر روشنا کسر رشناسر بخشم فتوحت فروماید چاکرم	از سبزه سواد گلستان نظم را شاداب سبز چو بر جبین نو برم	عیسی نیم و لیک بدار الشفا ی دل بیمار عشق را نفس روح پرورم	ناهید عید گلستان خاطرم خورشید چشمهٔ ظلمات سکندرم	صحرای سبز سلیمن آرای عالم هیهای دیده را گوهر و کوثرم
معلول اول ما کرش بود تسبیح اید و باز شرم بنیاد برابرم	از جهان عقل نیم عقل از نشت گر زینت بود ترک عقل پیکرم	دانش عجز مایه بشر فرز کرده نور بسیط او چه لطایف محترم	بازیطه گر عقلم و تیغ بر نفس یا عقلم و نه نفس ز عالم چه جوهرم	آن آسمان جاه و جلالم دو مهر ز شرر از قدر نام ز صف چه بیش محورم

خورشید را پی رتبه کار نفس گویم اگر بجو ز اختر کردم	اکنایه بجو گوهر افتخار از یک از گوهر به نجم اختر اخترم	انشای خوب سیمم از نام خوشتر هر کسی که برجه زیور زیورم	سلطان بهجت جهان چو نور سپاه ازاین هر کو نیاز قرا او بشکون بشکرم	از فقر و فخر بود از هر کدام در فهم فتح و هر چه نه چاکرم
صد دهد بیت جوش نقاط کلام من با فوج حصن نظم چه با برابرم	هر سطر از سخن عم کاو جانت زان در بلا نظم بر لعد منظومم	نو کهنه با شخنه فصیح طبع عیوب پرچرده ایشه نکشوم	اکلیل بخش بر اقلیم نظم را در جز و کاشتند دیده پیکرم	باز بر شکار کاعذ ان جو هر که بود شیر شکار گاه خدا بر سر زبانم
بر لطف از نغمه ها بنام جسمانی که زجان مجد و مادح ساقی کوثرم	که هفت طرح ضیا ز تیمن رزن که زنا تا و لیکم اند لیت در هسم	شاه نجف علی چرا وصاف تیغ او در دشت غیرت و دهر بشنا ورم	از سایهٔ گستر فتح نو یاورم و در خبار و وش یکدل محترم	ذاتم برتر جهان ز کمان مهر در زیر بار تو خنده محترم

اول بگو نهفته خط به بنیاد زدم زان پیش غرقه غنی طبع شاعرم	دانش سحر سموم در کله زین بیشتر از معمم او مکدرم	با گیسوی بی تو به جاه و جلال او نیاید برون تخت قضا قیصرم	در خط جلالش برهان سلمت زین زنگ تند بدی ز پریشبرم	در پیش همای لطف عام او ای عیسی بنگر و به چشم فطنوم
شاه بو ... بر دی اضطراب شوند زور کار چه دهای مضطرم	با قوت محیط ازین ... سپهر بجز ... تر ... شناورم	در اختلاف موجه‌های خون شکر پا با دو بان سفینه سیماب لنگرم	چون اکرم بگلخن و چون غنچه ام بباغ خاکستر است بالش و خار است بسترم	دلدار مهر و غیر بر پرواز در غمت از گرد دو صاف بر چشم پاک خرم
	رشتی استرآبادی	است این کرده اثری مقبره وین چرخ ... لوح زر مقبره		کیستی ... دو خورشید چراغ ... مقبره